

نحوه دیگری

## در افریقا

« جورج بنت » استاد دانشگاه اکسفورد در رشته تاریخ کشورهای مشرق‌المنافع است. در سفری که « بنت » به کشورهای افریقای - یا بهتر بگوئیم به مستعمرات بریتانیا - کرده بود، با وضع اسف انگیز سیاهان روبه‌رو شد و مشاهدات خود را در مقاله‌ای زیر عنوان « دومین انقلاب در افریقا » قلمی کرد خلاصه گفتار او را، که از نگاه سخن پراکنی (بی.بی.سی) پخش شد، در این جا می‌آوریم.

### آزادی اقتصادی

افریقا زودتر با زور تلاش است تا آزادی از دست رفته خود را باز یابد. افریقا همیشه آزادی می‌خواهد. نخستین کلمه‌ای که در زبان نوزادان اسیا شکل می‌گیرد، آزادی است، اشعار ساده و لطیف، موسیقی تند و خشن و چهره‌های معصوم و با استقامت افریقایها همواره از تشنگی آزادی حکایتها دارد.  
بقیه در صفحه ۲

## جانباز کاباره

قصه از عزیز نسین

## دفتر ناآشنای زندگی

(شعر)

عباسعلی یحیوی

## در حاشیه مسائل تربیتی ایران

## کلیسا، سنک راه ستاره شناسی نو - از میان کتابها

## غزلی در شب

حسن روزپیکر

لطیفه‌هایی از: لطایف الطوائف

## (هنرمند و سیاست)

سیاستیکه جانسون در ویتنام پیش گرفته به گفته بسیاری از اعضای حزب دموکرات (حزب خود جانسن) خشنتر از سیاست پیشنهاد گلدواتر است. گلدواتر که بعضی او را بیرحمتر از هیتلر میدانند بدان جهت به ریاست جمهوری انتخاب نشد که مردم آمریکا می‌ترسیدند جنگ را در ویتنام توسعه دهد و باعث گرفتاری همه جهانیان شود. اکنون جانسن تا آنجا پیش رفته است که به نوشته مجله فردوسی (شماره ۷۲۳) دیگر شده برنامه بمباران را که به قرش بمب، موسوم است در مناطق ویت کنکها اجرا می‌کند. یعنی آمریکاییها کیلومتر به کیلومتر این مناطق را بدون توجه به اینکه چه چیزی در زیر بمبها

بقیه در صفحه ۴



مرغ‌ها

در این شماره می‌خوانید:

- ته وتوی مطبوعات
- دولت تازه ترکیه
- پاره هائی از فلکلور آذربایجان
- درد نوازنده شعری از خاقانی
- بررسی کتابهای تازه
- چند ضرب‌المثل کردی
- در پاسخ چند نامه
- چند نکته از ابوالعلاء معری

در این شماره می‌کشید.  
با بارو به زمین افتادار  
چنگیز مرعی

# در مرز علوم قدیم و

# دانش نو

## کلیسا و ستمگر راه دانش ستاره شناسی نو (۲)

پیش از این از تالار محضرات فلسفه قرون وسطایی و اسکولاستیک سخن گفته شد و دانستیم که چگونه دانش نو با آن طوفانی و بیرونی و ستمگرانه بر سر راه اصول انسانی و اخلاقی پیش پای آن می‌انداخت. شناختیم در این شماره که ستاره شناسان و ریاضی دانان با علوم قدیمه (هیأت نورانی و بطلمیوس) و حامی آن کلیسا، آغاز کردند و فریبناهایی گذاشتند. ریاضیات و نجوم از نیمه قرن شانزدهم حیات تازه را آغاز می‌کنند و همه جا به اسکولاستیک و کلیسا و کتاب مقدس اعلان جنگ می‌دهند. باید افزود که اسکولاستیک و کلیسا همواره از تماس حسی و عینیت گریزان بودند. برای خاطر این بود که چنانچه گوشتی که طعم را دور از طبیعت و قوانین آن نگه دارند می‌دانستند که نزدیکی با طبیعت و واقعیت عینیات و آزمایش همزمان با سر نگون شدن کلاه آید آلیسم آنها خواهد بود.

هر قدر صیان علیه گفته پرستی و خرافه بیشتر قوت می‌گرفت، این دو اسکولاستیک و کلیسا بیشتر به هم نزدیک می‌شدند. زمانیکه دانش نجوم نو کاخ خیالی و قدرت جبارانه کلیسا را تهدید کرد، این فلسفه شکست خورد و مانع های بزرگ همزم برای سوزاندن مخالفین و حفظ قدرت ناپایداری خود استعدادهای جست.

در سال ۱۵۴۳ کپرنیک لهستانی سرریضا اعلام کرد که این زمین که قلابه نام مرکز بیحرکت افلاک شناخته می‌شده، علاوه بر اینکه به دور خود می‌چرخد، به دور خورشید نیز گردش می‌کند. در صورتی که از نظر تورات و عیاشی تقدیم این تنها خورشید است که به دور زمین زمین می‌چرخد. در تورات به وضوح میخوانیم که به دستور زرتو له خورشید از حرکت باز ایستاد تا او بیروزی خود را به پایان برساند.

آیا کتاب مقدس ممکن است اشتباه بگوید و خطا کند؟ کپرنیک در تمام دوران حیات خود از طریق این پرسش پا جوابگویی به آن پرسش می‌کرد. در زندگی او و دانش او، کپرنیک بزرگ و خوشبینی آغاز شد.

در آینده منجر شد و مخاطراتی بسیاری کلیسا ایجاد کرد. پروردگاری نویسد که پس از آنکه بیست و پنج سال از عمر کپرنیک گذشت، ناگهان فریاد اعتراض از گوشه و کنار بلند شد و صدای لغزش و تفرین هوا خواهان بطلمیوس با فریاد تحسین کننده گان بطلمیوس در کپرنیک مخلوط شد. «چوردانوهر نو» پس از هشت سال زندان و شکنجه در دهمه های تیره انکیزسیون (سازمان تفتیش عقاید) وابسته به کلیسا) به دفاع از فرضیه کپرنیک و اتهام اسونگری روی نلی از آتش زنده زنده سوخت. وی دوست کالیله هم بود. دوازده سال پیش از این واقعه، فیثاغورس و پارانش کشتن زمین را در یافته بودند، اما در دنیا باها آنها نایبند کرده، زمین، پایه حکومت توانگران تودور آوردان بود اندیشه فیثاغورس و پارانش از یاد رفت و هیأت بطلمیوس و احکام ارسطو و گردش افلاک آهنگ ساز بلورین به دور زمین ساکن، رقم تقدس خورد.

افزودنی است که مطابق نجوم قدیم هر یک از ستارگان مثل بشقایسی است که بر سقف بلورین آسمان چسبیده است و همه چیز در حرکت به دور زمین است و زمین ثابت و مرکز عالم است. از این نظریه کلیسا با تمبیری عوامانه نتیجه می‌گرفت که کاخ پاپ هم مرکز زمین است و خود پاپ نگاهبان زمینیان باید زمین مرکز جهان باشد و ساکن، نامستند پاپ را مرکز زمین بیانکارند و ثابت، قرنها گفته اند که ستارگان نقش بر کنبدهای بلورین، در خدمت زمین بدورش گردش می‌کنند، و مالکان در زمین مرکزی ندانند که باید انبوه عالم با بدورشان بگردند. اگر افلاک بلوری از هم بیابند و زمین هم ستاره‌ای بشود از ستاره‌های بیشمار، گردان و بیقرار، از کجا دفاعانی که در کشتزارهای بیرونی، معشان گرفته می‌شود، در حکمت رنج و فقر خود شک نکنند! این است عمق وحشتی که کلیسا از تقاضای احکام ارسطوی مقدس دارد.

چنین بود که در مرز علوم قدیمه و دانش نجوم نو یکبار بزرگ و خوشبینی آغاز شد.

# تحول دیگری در افریقا آزادی اقتصادی

در ماه مارس همین سال بود که نرسنی دست داد و مناز کشورهای افریقایی در این زمین سخن بود که قدرت جهانی، من بر گزیده اجرا کرد، اما آزادی سیاسی بدست آورده ایم و اکنون به آزادی اقتصادی می‌پردازیم.

سخن او در واقع جان کلام و خرافه «تکریم» رئیس جمهور کشور کوچک «گنا» بود که «اولین بار فکریست یافتن به آزادی سیاسی باشد».

این شعار تا سال ۱۹۵۷ - سال استقلال گنا - ورد زبان «تکریم» بود و در این سال با اندیشه و تأثیر اعلام کرد: استقلال گنا، تا هنگامی که سراسر افریقا استقلال نیافته، بی‌معنی است.

در سال ۱۹۶۰ جمهوری گنا اعلام شد و بلافاصله «صدای تکریم» در گوش سیاهان افریقا انداخت: حال دیگر باید به فکر آزادی اقتصادی بود.

من همین فریاد را مضمونه‌ای بر انقلاب دیگری در افریقا می‌دانم. از اوایل سال استقلال، امریکا و کشورهای وابسته به غرب از کمک به «گنا» سر باز زدند. «تکریم» از پا نشست و به «سندوق بین المللی پول» روی آورد.

امروزه این مسئله مطرح است که آیا هیچ کشوری نمیتواند از لحاظ اقتصادی استقلال داخلی داشته باشد!

مثل اینکه مطرح کردن همچو مسئله حیاتی در محیط فعلی افریقا خیلی زود است در کشورهای استقلال یافته‌اند، تا به نوبتالسیم بعد اقساط تسخیر گسسته ولی به این تفاسیل انقلابات سرزمین سیاهان افریقا از ضعف و عجز نیست.

انقلاب سیاهان افریقا بیشتر متوجه خرابکاری است، طغیان علیه نیروی سفید پوستان است که قدرتشان شکست ناپذیر می‌نماید و تلاشهای آزادیخواهان سیاهان را در کشور «تکریم» گداخته از دخالت داخلی کشورهای افریقا خود داری نمیکنند. حتی این مشکل در کشورهای استقلال یافته هم وجود دارد. باید قبول کرد که ناسیونالیسم افریقا بیخ و بن با تئوری رابله‌ای ندارد. ناسیونالیسم افریقا هم مثل سایر ناسیونالیسمهای جهان نمی‌دارند با فرور و مباحثات بیشتر وجود خود را به رخ جهانیان بکشند. اگر شعار انقلابیون ایرلند این بود که «تنها، ما باید بیروز شویم» و انقلابیون ایتالیا با عقیده داشتند که «ایتالیا دیگر بار به پا می‌خیزد» و انقلابیون افریقا هم انتظار روزی را می‌کشند که روی پاها خویشت بدون کمک و یاری دیگران بایستند. یک استاد اقتصاد دان سوداوسی در اسکودر اعتراف می‌کند: «ما بشوئی میدانیم که نیازمند کمک مالی امریکا و بلوک غرب هستیم، اما ناچارترین کمکی که آنها به ما می‌کنند، ضربه مهلکی است که بر پیکر استقلال سیاسی و اقتصادی ما فرود می‌آید». من بنا بر این که انگلیس معروری هستیم، درد آنان را درک می‌کنم و دچار ناامنی شوم.

## بلوک غرب و افریقا

آفریقا از امپریالیسم غرب خائله حوشی ندارد و نمیتواند داشته باشد. افریقا روزگاری را به یاد می‌آورد که شرکتهای خارجی وابسته به غرب دست در سینه سادرات و واردات آنها بدست گرفته بود. زمانی در کتر آزی کیوه «رئیس جمهور نیجریه گفت: «برده داری کلهش جمعیت را در افریقا به وجود آورد. کاپیتالیسم ثروت طبیعی افریقا را به کام خود کشید. استعمار حق حیات را از افریقا گرفت، و امپریالیسم شور زنده بودن و زندگی را در وجود مردم افریقا کشت. «گویا رئیس جمهور نیجریه فراموش کرده بود از نئوکولونیالیسم (استعمار جدید) هم نام ببرد و از خیر خواهی‌های فرانسه و بریتانیا هم یادی نکند و دست آخر هم از امریکا سخن به میان آورد که چگونه از جومه و ادامه حیات سیاسی او حمایت کرد. در واقع حمایت امریکا از جومه بود که نظارات ضد امریکائی را در سر زمین سیاهان به وجود آورد.

## هنرمند و سیاست

هست و یا باقی می‌ماند با همه‌های سنگین و نیرومند می‌تراشند و فرشی از بوم می‌گسترند... (این بمباران) از قرار هر کیلو متر مربع ۱۱۴ الی ۱۵ میلیون دلار برای امریکا تمام خواهد شد.

این عملیات سیلی از اعتراض دانشجویان و زنان و مردان امریکائی را به شد جانسون بر انگیزه است (هنرمندان راستین امریکا که همه جا همراه مردمش این بار نیز همسدا با آنها ناراضی خود را نشان می‌دهند).

چندی پیش جانسون از آرتور میلر نماینده نوبیس بزرگ امریکائی دعوت کرد تا در طرح برنامه هنری امریکا شرکت کند و میلر از رفتن خودداری کرد. و از آن پس سارتر نیز که دعوت شده بود در دانشگاههای امریکا سخنرانی کند به همان دلیل به امریکا نرفت.

## آتالار سوزی

- خلقین عقلی سوزندهی
- آدونها چشمشان به کلهشان رفته است
- آدونندی ابولحن.....
- لوز قدر ووی نه بیلدون منیمکین نه بیلهن ؟
- ف. آرد جو چطور خودش را می‌بندد که من (یادگیری) را ببندد.
- آغزاقاوت آلماق
- ف: آرد دردهان کسی بودن
- منیم اونوم النیب قلیبریم فیر فیر لانیر !
- ف. آردمرا بیختم و غریالم را آویختم.
- گوی پارچالایب، ایر پارچالایب ایچیندن فلانکس چخب
- ف: آسمان سوراخ شده است و فلان از سوراخ افتاده است.
- انگلی همیشه ایشلر
- ف: آسپاش همیشه در گردش است
- آرزو ایکی اولسا اوسو یورولسه ییش قالار
- ف: خانه که با دوکدبانو باشد خاک گروبه تا هزارو باشد.
- گون هایاندان چخب
- ف: آفتاب از کدام سمت زده است؟
- آفتاب اینین لولینین کی بیع قویاند ابلی الر
- ف: آفتابه ولولهنک پک حکم دارند ولی وقت گرو گذاشتن تفاوتان معلوم میشود.

مندان متجدد ضربه‌های سختی بر پیکر ارسطو زدند و شخصیت الگوشده اثر را درهم ریختند. بعد وصال و سروه طب جالیئوس را مشتق خرافات خواندند. آنوقت نوبت به کپرنیک رسید و او با احتیاط و نظم احکام نجومی بطلمیوس را ریشه کن کرد.

این حادثه و جریانیات انضباط خشک مذهبی و اخلاقی قدیم را متزلزل کرد. در این ایام که در فورم مذهبی، کلیسای کاتولیک را با خطر تازه‌ای روبرو کرده بود، علمداران کلیسا بر آن شدند که سراسیمه به بسیاری کتاب مقدس بر خیزند و مذهب را از چنگال دانش نو رهاپسی دهند.

به زودی انجمن بزرگان وین تشکیل شد و تمام «کتاب خاله و خطر ناک» را محکوم به نابودی کرد. تصحیح علمی گناه کبیره محسوب شد. برای اینکه مقابل میل خروشان بیدینی بقیه در صفحه ۳



# از میان کتابها

تصمیم گرفته‌ایم از این پس هر شماره چند کتاب و نشریه مفید و خواندنی را معرفی کنیم. ناگفته خود معلوم و روشن است که انتخاب و معرفی از بین کتابها و نشریاتی صورت خواهد گرفت که به تیریز می‌رسد و یاد خود آرد یا بچنان چاپ و پخش میشود. بهیچ وجه قصد نداریم در این کار دست به تبلیغات مقاله‌ای بزنیم.

فین

## ذات فلسفه

### ویل دورانت - ترجمه: عباس زریاب خوئی

قیمت: ۳۵ تومن

ویل دورانت را در ایران «تاریخ تمدن» نویسنده می‌شناسند. خوشبختی ویل دورانت بیشتر در این است که آثارش به قلم ورزیده به فارسی درآمده است. پیش از این زریاب خوئی «تاریخ فلسفه» ویل دورانت را ترجمه کرده است. در این روزگار که اغلب کتابهای فلسفه یا مشکل و فنی هستند یا گمراه کننده و نادرست، ترجمه و انتشار این کتاب موهبتی است برای دانشجویان فلسفه‌ای که حوصله کتاب خواندن دارند!

### شریفجان، شریفجان

(یک قسه)

### تقی مدرسی

قیمت: ۷ تومن

از تقی مدرسی «یکلیا و تنهایی او» را دیده‌ایم که بهره برداری جالبی از تورات بود. در شریفجان، شریفجان به اجتماع روی آورده است. شریفجان، شریفجان بعد از «عزاداران بیل» کام دیگری در راه شناساندن ادبیات جدید ایران است.

### راشومون و داستانهای دیگر

### ریونوسو که آکوتا گاو

### ترجمه: امیر فردون گرگانی

قیمت جیبی: ۲ تومن

قیمت قطع ربمی: ۵ تومن

کتاب شامل یک مقدمه در باره ادبیات معاصر ژاپن و شش داستان است. مقدمه را «دکتر اساموتی میزو» نوشته و در ضمن به تجزیه و تحلیل داستانها پرداخته است. از نویسنده این کتاب پیش از این داستان شیرین و جالب «دماغ» را با ترجمه احمد شاملو خوانده‌ایم.

### بهترین بابای دنیا

(نمایشنامه)

### از گوهر مراد

قیمت: ۵ تومن

از گوهر مراد نمایش نویسی «کلان گل» - «بامها وزیر بامها» و چند نمایشنامه کوتاه «از پانینفادهها» - «گرگها» - خانهها را خراب کنید و... دیدهایم. «بهترین بابای دنیا» را در جشنواره تئاتر ایرانی روی صحنه آورده‌اند. اثری است خواندنی.

### همسرت

(نمایشنامه)

### شکسپیر - ترجمه: م. ا. به آذین

قیمت: ۱۴ تومن

همسرت از مشهورترین نمایشنامه‌های شکسپیر است. این نمایشنامه یک بار با ترجمه مسعود فرزاد چاپ شده. گویا ترجمه آنطور که مسعود فرزاد انتظار داشت، دقیق و رسان نبود و نیازی به ترجمه دیگر داشت. م. ا. به آذین هم این نکته را در سر آغاز کتاب یاد آور شده است. همین قدر باید گفت که م. ا. به آذین از مترجمان زبده و آگاه این سر زمین است و حقی بزرگ بر گردن ادبیات معاصر ایران دارد.

### کولاک

مجموعه شعر

### از: یدالله مفتون امینی

قیمت: ۷ تومن

کتاب در سه دفتر تنظیم شده است. بیاد خاک - بیاد آتش - بیاد باد. از این شاعر قبلا دریاچه و انتشار یافته. دفتر بیاد باد حاوی اشعار نو شاعر است. در واقع بهترین اشعار کتاب هم در همین دفتر است.

## غزلی در شب

غلطت عطری بنوری سبز و آبی  
سکوت خوابناک خلوتم را با وجودت میدهد پیوند  
در غبار عطر و نور چشمه‌هایت  
سقفونیهایی ملول آلود می‌پیچند

عطر باران خورده خاک کوجه های آفتابی  
در هوای خیس رویایم  
بنور سبز اندوه نگاه تو می‌آمیزد  
و در من بر می‌انگیزد

شکوه انعکاس جویباران را شب، در سنگفرش کوجه‌های خلوت  
به تحذیری جنون آمیز می‌افتم  
و در من آبشار لذتی تبخیر می‌گردد  
ز من سر مست ناهشیار سکری خوش  
هوای سوز بار عطر آگین ترا با اشتیاقی تند می‌نوشم  
و میخوابم کنار یک خیابان خموش و تنگ

شبی را سوز هر عطر غلیظی  
می‌فشارد در غم، سنگین

تیریز ۴۳/۴/۲۲

## عقاید عامیانه

### مردم تبریز

- شب چادر سر کردن بدشگون است.
- اگر چهل روز صبح زود جلو در خانه را آب و جارو کنی حضرت خضر را می‌بینی.
- در جشن اسم گذاری برای بچه، چراغ را نباید خاموش کرد. باید گذاشت خود بخود خاموش شود.
- هر کسی در آستانه در خانه بنشیند دیوانه می‌شود.
- روزهای چهارشنبه و شنبه از جن نباید اسم برد.
- هر کسی در تاقچه بنشیند یا در گوشه‌های اطاق بایستد جن هادیوانه اش (عوضش) می‌کنند.
- اگر کف دست کسی بخارد پولی برایش می‌رسد اما اگر کف پایش بخارد یا مهمانی می‌رود یا کتک می‌خورد.
- هرگز نباید دستمال را یاد کاری داد. جدایی می‌افتد.
- نباید آب و نمک به در و همسایه قرض داد، برکت از خانه می‌رود.
- یک اطاق را نباید دو نفر جارو کنند، بدشگون است.
- اگر به بدن کسی جارو برخورد باید رویش تف کند و الا می‌میرد.
- اگر جارو را سر بالا بگذارند کسی از اهل خانه می‌میرد.
- می‌گویند، مرده شوهرها و گور کتبا جارو را سر بالا می‌گذارند تا مرگ و میر زیاد شود.

### فرستنده: حسین خشکباری

## نگاهی به مجلات ماهانه:

### سرخین

در آخرین شماره مجله سخن دنباله مقاله دکتر آریان پور چاپ شده. نام مقاله تکامل اجتماعی بود. یا تا سلف باید گفت که تنها دو نوشته خواندنی در این دو شماره به چشم می‌خورد: درباره تعلیمات دانشگاهی از دکتر شاهرور راسخ و دیگری همان «تکامل اجتماعی» دکتر آریان پور.

### نگین

پنجمین شماره نگین از چاپ در آمد. این مجله به سرمایه و به نفع دکتر محمود عنایت چاپ میشود. در نخستین شماره دکتر عنایت نوشته بود: «تا بحال ما می‌کاشتم و دیگران می‌خوردند، حالا خودمان می‌کاریم و خودمان هم می‌خوریم». در آخرین شماره مجله، خواندنی ترین نوشته «نقد علی دموکراسی» است به قلم دکتر مسطقی رحیمی. در این نوشته به کم و کیف و مقایسه دموکراسی غربی و دموکراسی شرقی پرداخته شده. گویا این مقاله مدخلی است بر کتابی زیر عنوان «قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی» که دکتر رحیمی قصد انتشار آنرا دارد. از احمد فاروقی هم گفتاری درباره فیلم سازی در ایران چاپ شده.

### پیام نوین

پیام نوین دیگر بی وقفه چاپ و منتشر می‌شود. در این خصوص باید از م. ا. به آذین سیاست گزار بود که مجله را میگرداند. در دو شماره اخیر دو فصل از «دن آرام» و «سولوخف چاپ شده، یا مقدمه جالبی در شرح احوال نویسنده. «دن آرام» را م. ا. به آذین ترجمه می‌کند. از دکتر آریان پور هم نوشته جالبی در باره «چنگ» چاپ شده.

## مسائل تربیتی

انتشار کتاب «کند و کاو در مسائل تربیتی ایران» خواه ناخواه معلمان علاقمند را به اظهار نظر و بحث کشاند. چند نفری و بحث کشاند. چند نفری هم با نوشتن نامه به نویسنده کتاب به نظر دادن و در دل پرداختند. آنچه درم زیر می‌آید تکه‌هایی است از دو نامه دو معلم به نویسنده «کند و کاو در...» حرفهایی خواندنی هستند درباره ریختن و پاش دستکاه فرهنگی ما.

\*\*\*

... وقتی به تهران رسیدم، رفتم به ناحیه... فرهنگ که خودم را معرفی کنم که منتقل شده‌ام به اینجا و می‌خواهم مدرسه‌ام را تعیین کنید. پس که شاوغبود کسی از من نپرسید چه کاره‌ای و چه می‌کنی. بالاخره بعد از دو ساعت توانستم خودم را معرفی کنم کاغذی دادند پیرش کردم و دادم به خودشان. گفتند برو روز سوم مهر ماه به اداره مراجعه کن. روز موعود رفتم ابلاقی دادند که از همان اول بنظر پرسید که به دردم نمی‌خورد. وقتی تحقیق کردم دیدم که از خانه تا مدرسه سه فرسخ بیشتر راه می‌شود. رفتم پیش رئیس و گفتم که نمی‌توانم به آنجا بروم. اتاقتش پراز معلم و اولیای اطفال بود. به حرفم گوش نکرد. سرپا هم بودم. چون جا برای نشستن نبود. در حدود پنجاه نفر توی اتاق بودند. یقیناً در صفحه ۴

### بقیه

## دورمرز علوم

و بی‌اعتنائی به شؤون مذهبی سدی به وجود آید، در گوشه و کنار هیزم‌های بسیار تلنبار شده که ملحدان و کافران را با از بین بردن طرفداران تجدید بطور موقت سیر تکاملی دانش نوموتوقف شد. ولی کوششهای بی‌نمر کلیسا به جایی نرسید. پیر روسو می‌نویسد: «حقیقت به ریش زندان و شعله‌های آتش می‌خندد...» همین که بحث در اطراف مسائل علمی قدغن شد، پژوهندگان به مشاهده طبیعت پرداختند درحالی که کلیسا بحث علمی، استدلال و تمقل را محکوم کرده بود. اهل دانش آرام شد نشست و به بیستو... با چوب پدیدمها کرد و سر بریده می‌کشید. پرداختن یارو به زمین افتاد. چنگیز مرسی

# دفتر نا آشنای زندگی

عباسعلی - یحوی

دفتری بی نام و بی تاریخ دارم من  
بایگان در گنجی دفتر چه هایم - چند سالی هست  
که بر ایم قصه ای اعصار دیرین و نشان گمشده میگوید  
قصه ای اعصار نا معلوم  
رنک و رازشان همه معدوم  
با نکاتی جانسکار و روشن و موهوم  
سر گذشت مردم ادوار پیشین و مکان گمشده میگوید  
☆☆☆



کوره راه مردها پریم و بیچایچ  
سایه ای همراه خود دار ندو دیگر هیچ  
بارشان سنگین تر از خواب سحر گاهی  
فکرهاشان مبهم و واهی.

مهرها در معرض باد فراموشی ست  
کارو بار آدمی آکنده از سختی ست  
زندگی در قلعه ای متروک شیطانها  
بسته ی زنجیر بدبختی ست.

دفتر افسرده ی بدبخت مسطور از سخنهای غم -  
انگیز ست

محتوایش پر ز اندوهی گران چون باد پاییز است  
راز گوی سر نوشت تلخ انسانهاست:

« جینک جینک حلقه ی زنجیرهای سخت پولادین  
با صدای ضربه ی شلاق مزدوران شوم آیین  
مرثیه خوانان گوش بردگان زار و غمگین است.

بردگان در چاه تاریک فراموشی  
روزها شبها به خاموشی

با نفسهایی که چون پس می رود بس دیر می آید  
انتظار رفتن عمر سیاه خویش را دارند

تاشکوه و افتخار مرگهای با شرافت را بدست آرند  
☆☆☆

کیست آنکه دفتر نا آشنای زندگی از وی بجا  
مانده ست

وند آن از حال بی سامان خود گفتارها را ندانند ست:  
« در دیار سایه های مبهم هستی

مانده ام مبهوت و سرگردان  
هیچکس در دا سراغی هم نمیگیرد

در شب ظلمت نشین من چراغی هم نمیگیرد  
جویبار اشک از چشمان من جاریست.

سنگرش روح رنجورم  
زیر پای اسبهای وحشی غمها لگد کوب است

منقلب، آشفته، منکوب است.  
در کویری رهسپار قطعه ای نا آشنایم من

جاده ی هموار منزلگاه  
زیر دامن غبار بدگمانی هانها مانده ست

بادها گم کرده در قلب سکوت ژرف  
هر سرودی را که چاووشی بهنگام سفر خوانده ست.

والد پیرم -  
[بزرگ خاندان ما که قایقران شط روزگار است  
و همراه بلندبها و پستیهای امواج تلاطمبار  
میکشاند نرم نرمک یا سرعت پیش  
با دلی سرشار اندوه و غم و تشویش  
سوی دریای عدم خود را و با خود  
[قایق آینده ی نا پایدار خویش -  
روزی از روزان بد فرجام  
با خیال صید مروارید  
دفتر نا آشنای رازهای زندگانی را  
از میان لایه های تهنشین سالهای کهنه و مرده  
گردیرون و حیات تازه ای بخشید.  
سالهایی بعد از آن  
[منهم چو قایقران شط روزگار خویش گشتم  
بر من آن دفتر چه را با مهری اندازه ای بخشید.  
☆☆☆

گر در قهپاش بدست باد نسپارند بعد از من  
گر لباس چرمی اش را کس نسازد پاره و پاره  
گر نسوزد پیکرش را شعله ای سوزان

دفتر بی نام و بی تاریخ  
یادگار قهرنهای رفته در ادوار باقیمانده ی آینده  
خواهد بود  
باز گوی رازهای تازه و پاینده خواهد بود،  
همواره.

☆☆☆  
حرفهای آشکار و عاری از تزویر  
نکنه های راسخین و تلخ و عالمگیر  
چون خروش دلشکافی کز ته خلوت سرائی ساکت و  
بیگانه برخیزد  
وز دل تابوتها ارواح ماتم دیده را از خواب مرگ آور  
بر انگیزد

... این چنین من دفتری دارم ولی بی نام و بی تاریخ  
تا بدانم دردها و گفتگویش را  
میکشایم سفره ی دفتر چه را آهسته پیش دیدگان خود  
تا بخوانم من سیاهبهای رویش را  
نان خشک بر گها را میزنم بر هم:

« قصه ی درد آفرین قرن ما اینست:  
زندگیها رو به پایانی ست  
مردم در زندگیشان افکار شیطانی ست  
کلیت انسانان  
ندانی ست.

تا بدانی ست.

بر چنین صفحه ی دیگر در این دفتر  
واژه ای هست هاتمناک و غم گستر:

« زندگی بیگانه با شادبخت  
روح خشنودی اسیر پنجه ی غمهاست

دور گاه هستی پر حجم و تو خالی  
پرز گام آوای گنگ و سرد آدمهاست.

زندگی میدان خون آلود جنگ و مرگ مردان ست  
زیر زنجیر گلوگیر ستمکاران  
همچو مرغان سبک پرواز  
که شو ند عمری اسیر چنگ خونخواران

زندگی زندان تاریکی ست  
راهها، دروازه های از ازل بسته ست.  
جان انسانها در این کشتار گاه روح و آزادی  
از فشار صخره های درد و بیداد زمان خسته ست.

☆☆☆  
برک زرد گونه هایم راز باران سرشک گرم می شویم  
و بامید پیامی دفتر پژمرده را آهسته میجویم:  
« های ... ای انسان!

راست گفتم مهرها در معرض باد فراموشی ست  
میتوان از مهر بانیهای بی آرایش سرشار  
زندگانیهای حسرتناک را نور و صفا بخشید.

راست گفتم کار و بار آدمی آکنده از سختی ست  
میتوان همبستگیهای جهانی را  
باتلاش راستین مردم آزاد  
قوت و شور و جلا بخشید.

راست گفتم در کویری رهسپار قطعه ای نا آشنایم من  
میتوان سر لوحه ی تسخیر فردا را  
بر فراز قلعه ی شوق آفرین آرمان آویخت.

راست گفتم زندگی زندان تاریکی ست  
میتوان از روزن تابنده ی امید  
پرده های پر نیان روشنائی را  
در نهانگاه سیاهی پوش جان آویخت

پس تو ای اندیشمند انسان پر احساس!  
باز کن زنجیرهای سخت را از پای رنجورت  
روشنائی را بتابان بر شب خاموش دیجورت  
گوش انسانهای محنت دیده را سرشار کن

[از نغمه های قلب پرشورت  
وز درون سرد چال نا امیدیه ها  
دور باش و شادمانی کن  
رو به سوی

زندگانی  
زندگانی  
کن.

☆☆☆  
اردبیل - ۲ شهریور ۱۳۴۴

مهد آزادی آدینه شماره ۷ (۱۱۵)

صفحه ۱

بقیه

مسائل تربیتی  
یکهو دیدم که کسی  
کارتی به رییس دادشتم  
خبردار شد که یارو توسعه  
نامه آورده. گوش خوا بانم  
و شنیدم که آقای رییس  
پواشکی پرسید، دبیر  
یا... یارو گفت، دانشسرای  
هستم. رییس گفت، کسی  
توانی در دبیرستان تهنشین  
کنی؟ یارو گفت، آره!  
رییس کافندی برداشت  
دزدکی نگاه کردم دیدم  
که نوشت، آقای...  
دبیرستان دخترانه پارسانه  
یا مدیریت دبستان به هر  
کدام که مایل است، بلافاصله  
را بنویسید.  
سخت ناراحت شدم.  
گفتم، آقای رییس پس  
تکلیف من چه می شود؟  
پرسید که جان حرم چیست  
گفتم، که پس از هفت هشت  
سال در دروسها کار کرد.  
آیا ختم است که بروم تان  
مدرسه بروت؟ گفتم، برو  
یک هفته دیگر بیا.  
«تتم و یک هفته خیابان  
ها را گز کردم و آخر هفته  
باز بخدتمش رسیدم گفتم  
که بیهوده خودم را خسته  
می کنم. ابلاغ لغو شدنی  
نیست.  
تو تهران آشنای کیا  
و بیایی داشت. پیش او  
رفتم. گفت من دوستی در  
فرنگه دارم به نام...  
اما نمی دانم در کدام ناجی  
یا شعبه کار می کند. تو  
اگر او را بیایی، کلاوت درست  
می شود  
دو سه روز دنبالش  
اینطرف آن طرف سک دو  
زدم. آخرش فهمیدم که در  
یکی از ناحیه ها بازرسی  
تعلیماتی است. کارن  
توسیه ای برایش بردم. دو  
روز بعد به مدرسه  
دلخواهم مامور شدم  
... به جان دخترم  
عین حقیقت است. یکی از  
روزها در اداره ول می کشتم  
در حدود صد نفر زن و  
مرد با هیاهو وارد شدند  
که، این که وضع درس  
دادن نشد، این رییس  
په یوز و بی بفار کجاست  
و از این حرفها.  
از اینجا و آنجا حرف  
در آوردم و گفتمند که  
به بچه ها مان می گویند که  
چون شاکر زیاد است  
کلاس کم، باید یک روز  
در میان به مدرسه بیایند  
آن هم روزی یک ساعت.  
یعنی جمع درسی که در یک  
هفته باید خواند میشود  
سه ساعت.  
بلی دوست عزیز، این  
وضع مدرسه های تهران  
است. کسی به کسی نیست  
زن دیگری می گفت که  
مصیبت من از همه بزرگتر  
است. پرسیدم که چطور!  
گفت که بچه ام در کلاس چهارم  
است. چند روز پیش  
گفته اند که چون در کلاس  
چهارم جا نیست  
بقیه در صفحه ۶



هر چهار نفرمان با هم به کار روزنامه نگاری داخل شده بودیم البته هر کس برای خودش دلیلی داشت. یکی مان چون نتوانسته بود تا بیست و یکسالگی از کلاس چهارم دبیرستان بالاتر برود، پدرش بهش گفته بود که، تو دیگه آدم نعیش، دستکم برو روزنامه نگاری بکن!

نفر دومی پدر نداشت، ننه پیری داشت که از حقوق بازمانده شوهرش گذران می کرد، پسرش يك دفعه می دیدی که حقوق سه ماهه را از دست ننهش زورکی در آورده و سه روزه خرج خودش کرد. پیرزنه آخرش به تنگ آمد و روزی نفرین کنان به پسرش گفت، هیچی بهت نمیکم، الهی، سفیل و سرگردون بشی، بیچاره پیرزنه حرف آخرش را گفت و مرد، پسره تازه عقل به سرش برگشت و قدر مادرم را شناخت، آنوقت به خودش گفت، یه دفعه نشده که به حرف ننهم گوش کنم، خوبه حرف آخرشو به جا بیارم بلکه روحش خوشحال شه، پس برای اینکه خوب سفیل و سرگردان بشود آمد و روزنامه نگاری پیشه کرد، این حرفها مال بیست سال پیش است. آن وقتها چنین روزنامه هایی داشتیم که حق مادر را بشناسند و با جان ردل قبول کنند که نفرین مادری جامعه عمل بیوشد. رفیق سوم دو سال تمام سردرس ادبیات زبان ترکی رفوزه شده بود و در يك کلاس مانده بود، بعد برای انتقام گرفتن از دبیر ادبیات کم همت بسته بود که نویسنده بزرگی بشود، به خاطر همین، داخل کار روزنامه نگاری شد.

من خودم هم می گفتم «هر کاری پیش بیاد از دستم برمیاد» و بعد دیدم که از آنها بی همتا که کاری از دستشان بر نمی آید، روزنامه نگاری را مناسب حال خودم یافتم.

هر چهار نفرمان بعنوان خبرنگار کار آموز کار میکردیم، هنوز پولی نمی دادند، قرار بود پس از مدتی کارآموزی به نسبت کاردانی و لیاقت یکی از ما چهار نفر را استخدام کنند، به همین جهت میان ما رقابت سختی در گرفته بود.

روزی خبرمان شد که یکی از ما با حقوق ماهانه شصت لیره بطور رسمی استخدام کرده اند. البته این پول را روزنامه به پسره نمی داد، بلکه پدر پسره به مدیر روزنامه می داد که به پسرش بدهند. البته پسره بوی نبرده بود و فکر میکرد که از اداره روزنامه پول میگیرد پدرش این کلک را چیده بود که پسره باور کند که راستی راستی کاری از دستش بر می آید، اما کاردانی و لیاقت، الکی او خود به خود نشان بارز این بود که ما سه تای دیگر دست و پا چلفتی هستیم، بنابراین بیرونمان کردند.

سه رفیق تو کافه ای گرد هم نشستیم و به شور پرداختیم، آن که به خاطر ادبیات زبان ترکی از مدرسه اخراج شده بود، گفت، اینو فراموش نکنین که حقیر روزی یه نویسنده بسیار مشهوری خواهم شد، میشم و می بینید.

آن یکی گفت، من بهت تو، رمان نویس سرشناسی خواهم شد.

ازم پرسیدند، تو چی؟

منم... نمی دونم چی... می خوام یه چیز سرشناسی بشم.

فهمیده ترینمان گفت، اگر کسی بخواد یه هنرمند سرشناس بشه، باید زندگی روحی کنه و بشناسه و بدونه که چیه، ما زندگی و آدمهارو هنوز نمی شناسیم.

بعد از يك رمان نویس مشهور امریکایی نام برد که روزی در خدمت جویندگان طلا کار می کرد، گفت، حالا که اینطور شد ما هم بریم جستجوی طلا.

بعد از يك شاعر فرانسوی نام برد که روزی کشیش بود، گفت، حالا که اینطور شد ما هم بریم کشیش بشیم.

از يك هنرمند دیگر هم نام برد که روزی خوک چرانی می کرد، گفت، چه خوب، ما هم بریم دنبال خوک چرانی.

اما تو کشور ما نه خوک هست، نه طلا و نه کشیش، گفتیم، حالا حالا دارم می فهمم که چرا ما هنرمندان بزرگ نداریم، آخه هنر و اینجور چیزها انگیزه می خواد، اینجا نه میشه کشیش شد، نه طلا داریم، نه خوک... عجب جای هرزی به دنیا اومدیم، روش تشریح می زدم که، مرد که مکه اینجا سرطوبلس؟ بعد جلو می رفتم و یارو را سر هیچ کتک می زدم، صدیس خوب، حالا چه جور می خواهی منم هنرمند سرشناسی بشیم!

قرار گذاشتیم هر کس دنبال کاری برود تا اول زندگی و مردم را درک کند و بشناسد.

یکی مان رفت پی قاجاقچیکاری، راستش

قاجاقچی هم نشد، همان روز اول دم لای تله دادورفت تو هلفدون، دیگری پیش و سیل مصنوعی به خودش بند کرد و رفت که دکان جواهر سازی را بزند، تکو که پیش از وقت یکی دیگر دار و ندار جواهر ساز را زده و برده و این گیر افتاد، یعنی زدی نکرده، بعدش برای اینکه لکته تنگی بر دامن خانوادش نشیند در راه شناخت و درک زندگی خودش کرد.

در این میان کار عاقلانه را من کردم، رفتم در يك کاباره «جانباز» شدم، می خواهم بدانید این شغل را چه جور دست و پا کردم؟ پس گوش کنید، روزی در «بگه اوغلو» در کافه ای نشسته بودم و تو این فکر بودم که چه طوری شکمم را سیر کنم، بیست و چهار ساعت می شد که چیزی از گلویم پایین نرفته بود، کم مانده بود که از گرسنگی ضعف کنم و بیفتم، آدم پهلو دوشتم می گفتم، چیه جون؟ مکه خبری شده که شکمت اینجوری قمار و قورمی کنه!

بهش گفتم که وضع از چه قرار است، گفت، اگه کاری بهت رجوع کنم قبول می کنی؟ - آره که می کنم، مثلاً چه کاری؟

ساده س، از ساعت ۹ شب تا سه صبح در يك گوشه کاباره می نشینی، اگه دیدی که کسی از مشتری های کاباره سر حساب بد قلفی می کنه و یکی به دو می کنه، یقه شو می گیری و می اندازی بیرون.

برای اینکه خوب دستگیرتان بشود که کار چه اندازه به ریختن من می خورد، چند کلمه از خودم میگویم، اگر از ناخوشی های معمولی مثل سینه پهلو، سیاه سرفه، متهلک، سرخچه، دیفتی و تب توبه که همه می شناسید، بگذریم، درسته سی و چهار ناخوشی دیگر را پشت سر گذاشته بودم، هیچ یادم نمی آید که يك دفعه دعوا مرافقه یکنم و کتک جانانه ای نخورم، روزی که تنها سرما خورده باشم یا نزله داشته باشم یا گوشم درد بکنم پیش خود حساب می کنم که سالمتر از هر روز دیگر هستم، قدم يك متر و ۶ سانتیمتر است، وزنم با شکم پر، زورکی ۶۶ کیلو.

به یارو گفتم، اگه بهام می گفتید که ساعت سه شکمت رو سیر می کنم به شرطی که پر بگیری و ببری، قبول می کردم، اما راستش من نمی توانم کسی رو بزنم، یا بقول خودتون مشتریهارو، اگه یکی از مشتریها خود منوبه باد کتک بگیره، کار کاباره تون دیگه ساخته س، عرضه شو از دست میده.

یارو گفت از قضا این کار، کار توه، درست مناسب حال تو.

گفتم، خوب، من چه جوری آدمهارو کتک می زنم؟ چه از دستم برمیاد؟ مکه نمی بینی اگه یه کامیون ده تنی از کنارم تند روبشه من زمین می خورم!

- این که کاری نداره... هر چه من می کنم تو گوش کن، همه چیز رو به راه میشه، آدم زدن تو کاباره زور بازو نمی خواد، من بهت می گم «اینو بزنن» تو هم میری س رو وقت یارو ترق و تروق می زنی.

پیش خود فکر کردم که نهایتش این است که يك دست کتک بخورم، اگر هم دیدم که سینه پر زور است در می روم، شناختن زندگی و مردم و هنرمند بزرگی شدن به این آسانها هم نیست.

حرف یارو را گوش کردم و با شات و شوت شدم «جانباز کاباره»، آن شب با هم رفتیم به کاباره مرا نشانند جای میان بار و ارکستر، دلم ضعف می رفت، به یارو گفتم، از گشنگی دارم جون میدم، یه بشقاب غذا بدید بخورم، پولشو از مزد خودم کسر می کنید، چه فرقی می کند؟

گفت، تا کاری نکردی یه پول-یا هم نمیدم، باشکم پر نمی توانم کسی را بزنم، حالا باید باشکم خالی جنک و دعوا بکنم.

معلوم است که همان دقیقه اول مشتری مرا زیر لگد می اندازد و تا چهارم می کند، این دفعه از صاحب کاباره پرسیدم، مزد چنده ماهانه س؟ هفتکی س؟ چیه؟

گفت معلوم نیس چند بگیري، بسته به آمد کاره هر قدر کتک بزنی همانقدر پول میگیری، برای هر کتکاری دوونیم لیره میدم.

اگر برای کتک خوردنهایم پول میداد، چیزی نمی گذشت که مرد نروتمندی می شدم، اما حرف که کار برهکس بود.

جواز شروع شد، مشتریها یواش یواش سندنلها را پر میکردند، دخترهای کاباره قاه قاه می خندیدند، اینجا و آنجا خودی نشان میدادند و رقص هم میکردند، من هم از شدت گرسنگی کم مانده بود که ضعف کنم، طرفهای ساعت یازده از سرمیزی سرو صدایی برخاست، وقتی دیدم همان بالا به سرم آمده که از من ترسیدم، دلم هسری ریخت تو، مشتری داد و دیداد راه انداخته بود که، آخه مکه اینجا سرگردان س؟ آمو

جلو چشم می چابند، هیچ خیالات نمی کشید یه بطری شراب ترشیده رو جای شامیانی قالب می کنیدی به پنجاه لیره! پیشرفتها...

صاحب کاباره با گوشه چشم اشاره ای کرد، گفتم، چکار؟

گفت، حساب یارو رو برس!

هیکل یارو پنج برابر من بود، اگر میخواستم با مشت بزلمش، دستم تا ششکمش زور کسی میرسید، بسم الهی از ته دگ گفتم و رفتم طرفش.

تو دلم می گفتم، ای خدا جونم، توبه هر چیز قادری! زور بازوی رستم رو بده یه بازوی من! همین جور داشتم التماس می کردم.

يك سیگار روشن میان دوا نکشت داشتم، مشتری مرتب صدایش را بلندتر می کرد، پک زنان بهش نزدیک شدم، صدای زیر لبی از گوشه و کنار برخاست، جانباز داره میاد... داره میاد... پیش چشم بود که به هر تقدیر کتکی خواهم خورد، چیکو پیش یارو رفتم با هم رو برو شدیم، دیدم اگر بخوام سبیلش بزنم دستم به صورتش نمی رسد، سرش داد زدم.

سهرد که بشین سرجات!

یارو نشست روی سندنلش، سیگار وسط دوا نکشتم را فشردم وسط دوا بردش، سیگار خاموش شد، یارو یکدفعه از درد جان نمره زد، آ... آ... آ...

گفتم، چه خبرت بود؟ حالا چه وقت سسرع کرده ا...

گفت، ما که چیزی نگفتم، آقا...

- خفه شو! نمی خوام بدست من کشته بشی... دوتا کشیده از راست و چپ بردو گوشه یارو نواختم و با شات و شوت برگشتم نشستم سرجام.

موسیقی رقص شروع شد، کمی بعد صاحب و مدیر کاباره پیشم آمد گفت، خوب کار سختی که نیس...!

گفتم، دو و نیم لیره منو بده دیگه...!

گفت، حساب و کتاب برای بعد می مونه، اگه دلت می خواد برو خودت اندازه دو و نیم لیره چیزی بگیر و بخور.

رفتم طرف بار، دو گیلان مشروب از دختر پشت بار گرفتم و سر کشیدم، نه اینکه گرسنه بودم، دلم به هم خورد، در این هنگام از يك میز دیگر سرو صدا بلند شد و من خودم را به آن طرف انداختم، این دفعه دو مشتری کت و کلفتی بودند، یه هر کدام يك سیلی زدم و سرو صدا خوابید.

آن شب چهار نفر زدم، ساعت سه بعد از نیمه شب کار تعطیل شد، حساب ما هم پرداخت شد، هفت هفت لیره ونیم گرفتم.

فردا شب باز سر کار آمدم آن شب هم شش نفر زدم، خلاصه چه دردمس بدهم، هر شب آدم میزد و پول می گرفتم، بعضی مشتریها با یکی دو مشت و سیلی از میدان در نمی رفتند، اینجورهایش را می کشیدم به پستوی کاباره و با جوب می زدم.

همه ش خدا خدا می کردم و چشمم اینور آنور می گشت که سرو صداهای بیفتد و بیشتر پول به دست آورم.

بعضی شبها کسی صدایش در نمی آمد و من يك شامی هم نمی گرفتم، در چنین شبها بی اگری کسی کمی بلندتر می خندید، کاباره برای این نوع کتکاریها ۲/۵ لیره نمیداد، فقط يك لیره می داد، اگر چیزی میداد، خودم برای اینکه دستم جراث را فراموش نکنم، برای خاطر خودم چند تایی را می زدم، چه کار يك دستم بسود، نمی توانستم کتک نزنم اصلاً ناراحت می شدم.

راستش خودم هم از این همه گستاخی ماتم می برد آخری پیش از این کی شده بود که جرئت کنم دستم را روی کسی بلند کنم؟ یواش یواش باورم می شد که من هم برای خودم زور بازو دارم.

شبی سه نفر سربك میز نشسته بودند، ناگهان یکیشیان شروع به بد مستی کرد، دوتا رفیقش هر قدر خواستند آرامش کنند نشد، این مرد بد مست هم از آنها بی نبود که با یکی دو تشر بشود ترسانندش، مثل يك غول بود، تا کنون کسی مثل او را زده بودم، راستش ترس برم داشت، نکنه این دفعه قانون بشکنم!

به طرف یارو حمله کردم، يك لگد پسراندم به شکمش یارو مرتب عربده می کشید، يك لگد دیگر پسراندم، یارو کتک که می خورد صدایش را بلندتر می کرد، يك سندنلی برداشتم و زدم به پشت گردنش، یارو باز عربده می کشید و ول کن نبود، دیدم که کاری نشد، پای شکسته سندنلی برداشتم و هر سه نفرشان را مثل گوسفند انداختم جلوم که، د بریدم شیده سگها!

راستی هم مثل گوسفند سرشان را زیر انداختند و راه افتادند، هر سه تا شان را کشیدم به پستو، با جوب افتادم به جان آن که بد مستی می کرد و عربده می کشید، می زدم و زدم، آخرش یارو به زمین افتاد!

چنگیز مرسی

# لطائف الطوائف

تالیف مولانا ناصر الدین علی حسینی  
(متوفی به سال ۹۳۹)

به روایت امیر علیشیر نوالی مؤلف کتاب جوانی بود در وقت صفت و دردمند و فانی صفت. ناصر الدین علی حسینی در واقع گرد آورنده لطائف است که پیش از او زبان به زبان گفته. تا بکوش آورده به ضبط و ثبت آنها پرداخته. گاهی هم از لطائف زمان خود پندارها افزوده است. یک بار هم در اواخر عمرش شیر پاک خوردن کتابش را در دیده و تالیف آن را به نام خود بسته و با اندک تصرفی کتاب را به امید ساله ای به شاهزاده سفوی ابوالفتح بهرام میرزا تقدیم داشته بود. آقای احمد گلچین معانی که این کتاب را تصحیح و تفسیر نگاری کرده. عقیده دارد که این کتاب گنجینه است مشتمل از حکم و امثال و نوادرو مواظب لطائف و طرائف در مناظرات و محاضرات که شعراء و نویسندگان و خطبا و دعاها پندارها و بکار بستن آنها نیازی هر چه تمام تر دارند. علاوه بر این مبتلایان با امراض عصبی را این کتاب داروی شفای بخش است که با سایر فکر و آرامش خاطر نشان کومک های معوش خواهد کرد. از میان هزاران لطائف ما چند طبقه ای برگزیده ایم با بزرگواری خودتان باید ببخشید که در این لطائف سروکارمان با دیوانگان است.

\*\*\*

روزی هارون الرشید از کنار گورستان میگذشت بهلول و علیان میخون را دید که با هم نشسته اند و سخن میگویند. خواست که با ایشان مطایبه کند. بفرمود تا هر دو را آوردند. گفت: من امروز دیوانه می کشم چلا در طلب کنید. فی الحال حاضر شد با شمشیر کشیده و علیان را بنشاند که گردن زند. گفت: ای هارون چه می کنی؟ گفت: امروز دیوانه می کشم. گفت: سبحان الله! در این شهر دو دیوانه بودیم، تو سوم شدی تو ما را بکشی که ترا بکشند!

\*\*\*\*\*

۳

هارون الرشید از بهلول پرسید که دوست ترین مردم نزد تو کیست؟ گفت: آنکس که شکم مرا سیر کند. گفت: اگر من شکم ترا سیر کنم مرا دوست داری؟ گفت: دوستی به نسیه نمی باشد!

\*\*\*\*\*

۳

علاء بن عمر دوالی طبرستان شد. در آن سال نبط افتاد. مردم علاء را شوم قدم گفتند. روزی به دعای استغاثه بیرون رفتند. خطیب در خطبه دعا کرد که اللهم ارفع عنا الغلاء یعنی خدا یا پروردار ما خشک سالی را. دیوانه های آنها بود. گفت: اللهم ارفع عنا الغلاء. مردم بخندیدند و علاء خجل شد.

\*\*\*\*\*

۴

محمود غزنوی چون دارالشفا غزنین ساخت. بر آنجا دکا کین و طواحین و مزارع وقف کرد. روزی بر سر تخرج پندارها درآمد. موضعی خوش و مقامی دلکنش دید مشتعل بر انجنار و انهار. آنها دورگفت نماز گذارد. دیوانه های به زنجیر در گوشه ای محبوس بود. آواز برداشت که ای محمود این چه نماز بود که گذاردی؟ گفت: به جهت شکر گزارم که توفیق این عمارت خیر یافته. دیوانه گفت: عجب کاریست که دیوانه توئی و ما را به زنجیر می کنند. زر از عاقلان می گیری و صرف دیوانگان می کنی. ترا به این فضولی چه کار!

\*\*\*\*\*

۵

روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت: دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرد و بر سر خوک و خرس حاکم گردانید! بهلول گفت: این زمان حاضر خود پایش. بوقدم از فرمان من بیرون منه. که رعیت منی. خلیفه و اهل مجلس بختدینند و وزیر منفعل شد.

\*\*\*\*\*

۶

یکی از نسای خلیفه بهلول را گفت: اینجا چه نشسته ای! برخیز و نزد وزیر خلیفه رو که هر دیوانه را پنج دم میدهد. گفت: اگر راست می گوئی برو که ترا ده دم خواهد داد. یعنی دیوانگی تو دو برابر دیگران است!

\*\*\*\*\*

۷

روزی سلطان محمود پندارالشفا آمده بود. دید که دیوانه ای در زنجیر کشیده اند. و به افراط می خندد گفت: ای دیوانه این چه خنده است؟ گفت: بر سو بقیه در صفحه ۴

# ابولعلاء معری می گوید:

- خدا که فلزات را آفریده می دانست که از آنها شمشیر های برنده ساخته خواهد شد.
- چه وقت امام ظهور می کند که انقام ما را بگیرد و کوهها و دشتها طعم عدل را بچشند!
- سیاستمداران شما فقط به منزلت و چو چو انداختن می چرانند و الاغ میرانند
- هر گاه از امر محالی سخن بگویم، من تو را هم صدایم را باندکم ولی برای گفتن حقیقت باید در پرده سخن بگویم!
- کفتم: محصول آن شهر ها بیماریست و آب شیرینش برای جوانان نشئه زهر است.
- عیسی آمد و شریعت موسی را نقض کرد و محمد (ص) ناساز پنج گانه را آورد
- آنان بر مردم ستم کردند و فریب آنها را جایز شعرند در حالی که اجیر آنها بودند مصالح آنها را زیر پا گذاشتند.
- آرزو داشتم شراب نشئه آورد و مرا مست کند، تا فراموش کنم که در بغداد هستم. فراموش کنم که در عراق، کنار آرزوهای از دست رفته خود هستم و مونس و تروتنی ندارم.

# در پاسخ چند نامه:

● آقای احد پارسا: ترجمه داستانی را فرستاده است. از توجه نسبت به «آدینه» سپاسگزاریم. ناگفته نگذاریم که اگر آقای پارسا راستی به کار ترجمه علاقمند باشد، باید خیلی کار کند و زحمت بکشد. در انتظار ترجمه های بهترش هستیم.

● آقای فریدون نوبهار: داستان فصل و شش ماهی بخار گرفته را خواندم. و باور کن که گریستم. نه خیال کنی که تحت اثر داستان تو گریه کردم. گریه ام برای این بود که شما محصلهای خوب دیگر چرا باید آن «آدم صادق رخت بر بسته» را الکی خودتان بکشید. اگر آن عزیز، رو به دیوار نشست و حرفهایش را به دیوار گفت و حتی نتوانست وجود خودش را تحمل کند موجبی داشت. ساقها دست به هر کوشش زبون و از جان گذشتن و آخوش دست به جایی بند نبودن و دیدن خر مهره به جای گوهس و نشستن خیزدو در میان شقایق. احساس اینکه چون پرگامی در عهد یوچی بی سرانجام سقوط می کند، آن عزیز را به راه آدمهایی برد که خودش آنها را در قصه هاش تصویر کرده بود. بهمان دیگر او خود راهی را رفت که پیش پای آدمهای قدر هاش می گذاشت.

برخلاف «زان پل سارتر» که صادق از او خیلی متأثر بود. که همواره در خلاف جهت آدمهای قصه هاش راه می رود.

وقتی آن عزیز مرگ و خود کشی را نقطه پایان قصه هاش می کرد، راستی هم شیشه های خانه اش را بشمار گرفته بود. دنیا این حال و روز واقعا نداشت. اگر هم کسی بخواهد مرگ را انتخاب کند، نباید مثل لانه ای بی سر و صدا در یک گوشه و گوشه ای بیفتد و از یادها فراموش شود. تو در داستان «علی» را با داشته های که مثل یک چیز سوت و کور توی سیلاب سقوط کند، و می بینی که تنها اثر مرگ «علی» این است که دو تا مادر در خانه های جدا جدا ماتم بگیرند.

آخرین جملات را نقل می کنم، تمام شهر از شادی و سرور آکنده بود. بجز آن دو خانه که در آنها غبار غم پراکنده بود.

راستی تو نمی توانی به چیز دیگری جز سیاهی و سرتوشت شوم و تمسیر ناپذیر بیندیشی! آن هم با لحنی احساساتی و بیانی توام با افکار و رعایت سبک شاعرانه.

اگر «شهلا» دچار سرطان است و مرگش حتمی است، این دیگر چه حماقتی است که «علی» پس از مرگ مرتکب میشود و به جای آنکه در فکر هزاران «شهلا» دچار سرطان دیگر باشد، اینقدر اسیر احساسات تم انگیز می شود که بکلی خود را می باز و کیج و منگ از سر قبر برمی خیزد و راه می افتد و فراموش میکند که پل رودخانه شکسته است و ناگهان می افتد توی سیلاب و غرق می شود.

قیرمان داستان - که تازه کلاسی حتمی را شروع کرده - چگونه شد که حرف دیگری نیافت (جز جمله مشهور نویسنده عزیز هادی صداقت رحمة الله و طالب ثراه) که روی قبر «شهلا» بنویسد؟

فریدون عزیز، من در استعداد تو شک ندارم. تعارف هم نمی کنم. باور کن همین يك قصه ابتدایی تو نشان می دهد که چیزی در جفته داری. اما اگر میخواهی نشان بدی که «شیشه ها را بخار گرفته» باور کن که این راعش نیست که اسیر دست و پا بسته يك مشت احساسات زودگذر جوانی بشوی و «صادق وار» بنویسی و دوسه مثقال هم «لامارتن» چاشنی سخت بکنی و هر آنچه را که در دور و برت و در افقهای دور اتفاق می افتد، فراموش کنی و بشوی يك خیالپرداز نویسنده بدبین. البته يك بدبین بسیار سطحی.

این راه هم نمی گویم که خوشبین و خوشامد میان تھی و نزدیک بینی باشی و هنگامی که خودتانی در سفره داری، دست به دعا بردار که «مانشاء الله» مشاء الله، امروزه روز دیگر مردم سادت مندی رویا گره ارزش زندگی می کنند و دیگر نشانی از آن میلیون ها شکم گرسنه مثلا در هندوستان باقی نمانده است.

این خوشبینی ابلهانه و مسخره را می دانیم که باشد دور انداخت.

به هر حال امیدوارم که سخن من در جنتی توبه نکند و تو آثار خوبی بنویسی و «آدینه» را با آنها ازین دمی، با سلام.

# بایاتیسار

متن	ترجمه فارسی
هارای، الکی لر هارای	آهای، آهای ای قوم!
باشی تللی لر هارای	ای که سرهاتان زلف دارد
وریانی سل آپاردی	گریه را سیل درهم ریخت
الی بللی لر هارای	آهای، بیل بدستها (بشتابید)
آغ دوه دوزده قالدی	شش سفید در دشت جاماند
یوکی کیری زده قالدی	بارش در تبریز جا ماند
اوغلائی دره آپاردی	پسر بیچاره دردمند از دنیارفت
درمانی قیزدا قالدی	درمان در دشت پیش دختر جاماند
قره باغدا تالان وار	«قره» باغ را غارت کردند
زولفون اوسدون آلان وار	زلفت خریدار فراوان دارد
گدیرسن تر قایت گل	حالا که می روی، زود برگرد
گوزی بولدا قالن وار	خیلیها چشم به راه هستند
گدیردم گوله توشدوم	سردام تو استخر جست افتادم
سویوندوم گوله توشدوم	لغت شدم و تو استخر زدم
دوشمانا خبر اولسون	به دشمن خبر ببرد که
اودیبه درده توشدوم	به روزی افتادم که او آرزو داشت
داغدا مارال ملدی	آهو در کوه زار زد
دیلی بوخلال ملدی	لال و بی زبان زار زد
من یولی ایتیر میشم	من راه را گم کردم
منه بیر بول بلدی	چه کسی چراغ راه من خواهد شد؟
آی گویده چیلچیر اخدر	ماه در آسمان مانند چلچراغ است
گولر یرده قوناقدر	گلها روی زمین همچنان او هستند
سوراغ آلبین بولبولدن	از بلبل پرسید که
یارگده لی هاجاقدر	یار چند وقت است رفته

فرستنده: ابراهیم بهروش

# در دنو از نداه

دردی که مرا هست به مرهم نفروشم  
ورعافیتش صرف دهی هم نفروشم  
بگذاخت مرا مرهم و بنواخت مرا درد  
من درد نوازنده به مرهم نفروشم  
رازی که چو نای از لب یاران سقدم من  
از راه زبان بردل همدم نفروشم  
آری، منم آن نای زبان گمشده کاسرار  
الا، زره چشم به محرم نفروشم  
چون نای شدم، سرچو زبان گمشده خواهم  
تا پیش زکس دم شمرم، دم نفروشم  
من نیست شدم، نیست شدن مایه هستی است  
این نیست به هستی ابد کم نفروشم  
بر کوردلان سوزن عیسی نیبارم  
بر پرده دران رشته مریم نفروشم

# خاقانی شروانی

## اخلاق

اگر مرد بزرگی مانند ناپلئون پای بند اخلاق نبود، پس لابد اخلاقی چیز مهمی نیست، و مقدم بر هر چیز باید مرد بزرگی بود.  
رومن رولان - ژان کریستف

● با نظر آقای داریوش فرچه داعی (نایب) ما هم موافقیم. میدانیم که شرط ادب نیست که نام بزرگان به زشتی یاد شود. اما اینجا دیگر کار بزرگی است و نقل کفر هم بهیچ وجه کفر نیست. از این گذشته جوانان امروز بیشتر از ما و آقای فرچه داعی دشمنان در آتش است. با اینکه از یادآوری ایشان بسیار خوشحالیم. نقل د وای بجان راز من آقای داریوش را خواندیم. در انتظار آثار بهتری از ایشان هستیم.

باز کردیم به آن دو نفر دیگر، یکیشان گفت: زن برادر، ما که چیزی تکلفیم، من خودم یامو به اینجور جا ها نمیدارم. یارو دست از من برداشت که بریم به دقیقه یادم بشینیم. حاضر منجور شدیم اوعدیم. نا این وقت شب هر جا سر کشیده خواسته دهوار ایندازه، ما جلوش رو گرفتیم. اما دیگه اینجا نتونستیم.

رفتیم به کاباره. مدیر کاباره گفت: عرضه کار رو پاک از میان بردی. ما دیگه کاری نداریم که به تو بچیم. در شو از اینجا! گفتم: آخر آقای مدیر، مکه چی شده؟ من هیچ سر در نمیارم. هشت ماه تعویض پیش چشمت با آبرو و حیثیت آدم زدم و روزگار گذروندم. این یکی تصادفی بود. چرا می خواهید بیرون کنید؟

گفت: دهه! احق تو خیال میکنی خودت اونارو می زدی! یاروها وقتی همه جارو سر کشیدند و خسته شدند، آخرش دلشون به کتک حسابی میخواد. مکه تا کتک خوردن کفتون کولک میشه! که تو اونارو زنی خودتون مبرن سرشون رو می زنند به دیوار، بینشون رو می زنند به تیر های برق، دهشون رو می زنند به سنگهای کنار جو. جانباز کاباره، یعنی اون کس مشتریهارو فقط سر میز میزنه. آدم نفهم، چطور می خواهی کسی را بعد از منیش هم بزنی! بروشکر کن که یارو به لقمه جیت نکرده.

مدیر کاباره بیرون کرد. اما دیگه چه کار دشم آمده بود. رفتیم درینک کاباره دیگه کار پیدا کردیم. حالا میدانستیم که وقتی کسی به کاباره آمد و خورد و نوشید، این منم که باید کتکش بزیم و عیشش را تمام کنیم، اما هر وقت می دیدم که یارو داره به هوش می آید، از کنارش دور می شدم.

نیک گشته مدیر کاباره اولی آمد بکاباره ما. اگر مثل بچه آدم می آمدی منیشت که کاری باش نداشتم. اما دست به تریده گذاشت. من هم نامردی نکردم. از دست مدیر وارباب سابقم گرفتم کشیدمش به پستو. تا می خورد و دم نمی زد، زدمش. وقتی دیدم دارد به هوش می آید، در رفتم. حالا دیگه خوب پول به دست می آورم. توفکر این هستم که همین روزها پولی حسابی گیر بیارم و بسدم میزی برای خودم بچینم و بشینم سر میز.

[ترجمه از مجموع داستان «ابزار ظریف»]

بقیه مسائل تربیتی

باید بروی بشینی تو کلاس دوم. حالا من چه کار کنم؟ حالا کیفیت کار خودم را کوش کن. هر روز ساعت یک و ربع به مداز ظهر به مدرسه می آیم تا ساعت چهار یعنی هر روز سه زنگ پنجاه دقیقه درس دارم. والسلام. ساعت چهار با سرورس مدرسه می زنم به چاک. مدرسه ما چهل و هشت کلاس دارد. دوسره کار می کنند. خیال نکن که مدرسه مان اتانقز زیادی دارد. ... فعلا خانه اجاره نکرده ام. آدرس پدر زتم را برایت می نویسم. ....

همین - ش و حالا تکه هایی از نامه دوم را بخوانید.

بازرسی، وای به روزی که بکنند نساک. بازرسی که هر روز هفته و ماه به مدرسه می آید و از تمام امور مطلع است. باز تا مدیر مدرسه پشت سرش نیفتد و بفرماید، بفرماید نکند، خود به تنهایی سر کشی نمیکنند و از دفتر خارج نمیشود. در صورتی هم که مدیر مدرسه اینکار را نکند، آقای بازرسی به رک غیرتتیر خواهد خورد و خواهی گفت که کارها نامنظم است و یا به فرستاده اداره بر اعثنایی کردند و ... یادم آمد سخن چینی و جعلی کردن بازرسیها. بعضشان هستند که حرف رک و پوست کنده نمیگویند. دو روهستند ظاهراً با معلمها خوش و بش می کنند که محبوبیت پیدا کنند. اما پشت سر معلمها هزار حرف به اداره گزارش می دهند. جالب اینجاست که معلمهای ساده و عوام هم فریب ظاهر اینها را می خورند. ...

نوشته ای صادقاته عقیده دارم که خیلی از معلمها اصلاح پذیر نیستند باید جهنم آن کرد و ریخت تو بهر خرد تا از دستشان خلاص شد.

یکی نیز می گفت که جذامیها را مثل قدیم به سوزانند و از بین ببرند این چه وضعی است که در تبریز و مشهد پیش گرفته اند؟ دیگر نمی گفت که به آن «نرس» های فرانسوی چه بگوئیم. ( اشاره است به چند تن دختر و پسر مسیحی در جذام خانه های تبریز و مشهد که عضو جمعیت بین المللی «برادران و خواهران کوچک عیسی هستند» و ... ) - های تربیتی و نحوه تربیت و پرورش فلطچنان یار آورده و اگر توجهی به حالشان نبود، تغییر ماهیت می دهند. مگر اینکه از نظر پزشکی معلول باشند. ... سیروس - پ

آگهی مزایده مال غیر منقول

شش دانگ یکباخانه ۲۱۳۵ واقع در شهر اهر بخش بیست تبریز که به ثبت رسیده در اجاره نمیشد محدود است شمالاً بکوچه درب ورود در این حد است شرقاً بدیوار دکاکین ۱۸۵۵ و ۱۸۵۶ جنوباً خانه ۱۶۵۴ غرباً باخانه ۲۱۶۶

معلق به آقای احمد مزرعه که در قبایل طلب آقای حاجی کر باسیان بیع شرط بوده در روز پنجشنبه ۴۴/۹/۱۱ ساعت ده صبح بطریق مزایده در اجرای ثبت اهر فروخته خواهد شد مزایده از مبلغ ۷۴۰۲۸ ریال شروع و حق حراج به تمامی مبلغ تعلق گرفته بهمه خریدار است

این آگهی در ظرف پانزده روز سه مرتبه منتشر خواهد شد آگهی انتشار نوبت اول ۴۴/۷/۶ ، دوم ۴۴/۸/۱۳ ، سوم ۴۴/۸/۲۰

ش ۱۴۸۲ ریس ثبت اهر

شهرداری قره ضیاء الدین

آگهی مناقصه

۳۶۸ م الف

شهرداری قره ضیاء الدین جدول سازی بتونی قسمتی از خیابان ششم بهم من را ببهای تقریبی ۱۵۰۰۰۰ ریال (یکصد و پنجاه هزار ریال) طبق مشخصات و شرایط موجوده در شهرداری مناقصه میگذارد.

اشخاصیکه صلاحیت انجام این قبیل کار را داشته باشند با مراجعه به شهرداری و پرداخت ۲۵۰۰ ریال نقشه و مشخصات آن را دریافت و پیشنهاد خود را با توجه به مشخصات و شرایط در پاکت سر بسته و لاک و مهر شده

تا ساعت ۱۲ روز ۱۰/۸/۴۴ به شهرداری تسلیم و رسید اخذ نمایند پیشنهادات واصله ساعت ۵ بعد از ظهر همان روز با حضور کمیسیون مربوطه باز و قرائت و حضور پیشنهاد دهندگان در کمیسیون آزاد بوده شهرداری در رد و یا قبول یک یا کلیه پیشنهادات مختار است

و در صورت لزوم شهرداری تا میزان ۰.۲۵ کار را کسرویا اضافه خواهد کرد نصف بهاء کار تقد و بقیه در مدت چهار ماه با اقساط متساوی پرداخت خواهد شد

ش ۱۵۰۳ شهردار قره ضیاء الدین = شمس

آگهی حراج

۳۶۶ م الف

- اداره دارائی شهرستان تبریز مقداری اشیاء متفرقه خانگی از قبیل فرش و قالیچه و بیخجال و رادیو گرام و مشخصات زیر: ۱ - قالی بافت هریس طول ۴ متر و عرض ۲۹۰ یکقطعه. ۲ - قالی کهنه اطراف طول ۲۹۰ عرض ۱۷۰. ۳ - کناره اطراف طول ۳۷۰ عرض ۹۰. ۴ - قالیچه کوچک اطراف طول ۱۷۰ عرض ۱۲۰ یکجفت. ۵ - ذرع چارک اطراف طول ۱۷۰ عرض ۹۰ یکجفت. ۶ - کناره بافت تبریز طول ۵۳۰ عرض ۹۵ یکجفت. ۷ - کناره بافت تبریز متن قرمز طول ۲۷۰ عرض ۷۰ یکجفت.

- ۸ - بیخجال آدمال مستعمل یکدستگاه. ۹ - رادیو گرام. ۱۰ - و با ۴ عدد صفحه. ۱۱ - چهار عدد ذرع چارک کهنه طول ۷۰ عرض ۵۰. ۱۲ - ذرع چارک مرغ نشان طول ۷۵ عرض ۵۱ مال تبریز. ۱۳ - ذرع چارک یک عدد کوچک طول ۱۲۰ عرض ۷۲ متعلق به آقای محمد کاظم مسگرزاده در قبایل مبلغ ۸۷۷۰ ریال بابت بدعی مالیاتی بازداشت گردیده است. روز دوشنبه دهم آبان ۱۳۴۴ ساعت ۹ صبح در محوطه دارائی شهرستان تبریز از طریق حراج فروخته خواهد شد کسانیکه مایل بخیرید باشند میتوانند در موعد مقرر در کاخ دارائی حضور بهرسانیده و در حراج شرکت نمایند فروش در مقابل وجه نقد بوده و کلیه هزینه اجرائی و باربری و چاپ و انتشار آگهی بهمه مدیون خواهد بود.

ذبح حساب و رئیس اداره دارائی شهرستان تبریز = پنهانی

ش ۱۵۰۱

بقیه مرز علم قدیمه

جهان و تحقیق از شماره ستارگان و تنظیم جدول های آنها وقت صرف کرده کلیسای بیخبر از عواقب این جستجوها و کنجکاویها مانعی در راه آنها ایجاد نکرد. بدین ترتیب سیل خروشان از عقاید نو و فاطح جاری شد و ریشه خرافات کلیسایی را برکنند این سیل خروشان عقاید نو، از منز متفکران اهرز که ریاضی سر چشمه گرفته بود.

در شماره آینده می پردازیم به احوال بزرگان و پیشروان دانش ریاضی و هیات نو و رنجی که بر تن هموار کردند و کار بردگی که از پیش بردند و تحول و انقلابی که آفریدند

در تنظیم مقاله بیشتر از همه از کتابهای زیر استفاده شده است، ترجمه فارسی زندگی کالیله اثر برشت، تاریخ آزاد فکری (مجموعه چه می دانم؟) چنگیز مرآت

# ته و توی



## مطبوعات

● ● ● ● ●  
 آقای قاسم طهوری ضمن نامه محبت آمیزی به «آدینه» کار بر قیمت  
 «ته و توی» در آوردن «مارا سخت به باد انتقاد گرفته و نوشته است که،  
 آخر فایده این کار چیست؟ چرا صفحه‌های گرانمای «آدینه»  
 با مطالب زاید رنگین نامه‌های هفتگی دیگر مشت کتابهای مزخرف  
 و تو خالی آلوده می‌کنید؟ خجالت نمی‌کشید؟  
 در پاسخ این خواننده صیانی و فلفل صفت عرض می‌شود که: یکی از  
 ارکان مهم مشروطیت ما همانا مطبوعات می‌باشد. ما دانش آموزان عزیز (ببخشید،  
 باید گفت خوانندگان عزیز) باید برخورد فرس بدانیم که همواره در راه شناختن  
 رکن چهارم مشروطه یعنی مطبوعات کوشا باشیم.  
 قدر و محترم را در آوریم و بیش چشم گذاریم که مبادا یک دفعه پادتان برود و به  
 رنگینی نامه‌ها به چشم بیجمرمتی بنگرید. این کار ما باعث می‌شود که هر آدم خلی  
 هم زودی دستگیرش شود که محتوی فکری خوانندگان فراوان این قبیل مطبوعات  
 هفتگی چیست و اینها چه عجبوه‌هایی هستند که دنبال مطالب سنگین و حیاتی مثل  
 تکه‌های زیر می‌روند:

### اطلاعات هفتگی - شماره ۱۲۵۰ - ۳۰ مهر ماه

● آقای محمد رضا - س در سورتی که آن دختر خانم بوسیله ستون  
 «دریدر بدنیال آشنا» برای شما نامه نوشته، مگر آدرس خودش را ذکر نکرده. بهر  
 حال برای اطلاع ایشان که خواسته‌اند شما درمجلسه آمادگی خود را به مکاتبه با  
 ایشان اعلام فرمائید می‌گوئیم که دوشیزه افسر - ت نامه‌تان رسید لطفاً آدرس  
 بفرستید.

● آره والله، تو این دور و زمانه کاری بهتر از واسطگی نیست.  
 ● پسران همچنان با خشم می‌تازند... دختران خطرناکند...  
 ● خیال می‌کنی کجا می‌تازند؟  
 ● سوکارنو با سدها معشوقه و سدها ماجرا...  
 ● و این هم مثلاً مقاله سیاسی‌اش است.

● فرخنده سال در حدود دو سال ونیم است که فعالیت هنری را شروع  
 کرده... از کودکی با آثار مرحوم جواد فاضل آشنا بوده و هنوز نیز کتابهای فاضل  
 را نگهداری کرده است.  
 سوفا اورن و پیترا تول هنرپیشگان مورد علاقه او در سینمای خارجی  
 هستند، هنوز ازدواج نکرده و...

● این هم مقاله صد در صد هنری، لغت پرکاشی که می‌گویند  
 رنگین نامه‌ها به‌خیر از هنر و این جور چیزها هستند!

● زن روز - شماره ۳۴ - ۳۳ مهر ماه  
 ● این سیزده دختر شوهری را دوست می‌دارند که سبزه و چشم و ابرو  
 مشکلی باشد. وفا و صدا داشته باشد، خوش زبان و خوش مشرب باشد و... البته  
 پول هم داشته باشد.

● این را می‌گویند یک «جریده ملی» که خود را وقف منعکس کردن  
 خواستهای حیاتی ملت می‌کند و آتی از وظیفه سنگین و «کیسه پرکن» خود  
 غافل نمی‌نشیند.

این زنهای شیک پوش و معطر و نیمه لغت بچنگه ما زنان چادری  
 آمده‌اند و شوهران ما را از راه بدر می‌کنند...  
 - این هم از یک مقاله «اجتماعی و ملی و جنسی» دیگر در آمده است.

● تهران مصور - شماره ۱۱۵۵ - ۳۰ مهر ماه  
 ● در سفر اخیر کمی نواک بیاریس ثابت شد که ستاره دل انگیز طرفدار  
 هر و پاقرس مد بالای زانوست. چون وی به محض وارد شدن بیاریس سراغ  
 خیاطخانه‌های معروف رفت و دوازده دست پیراهن و دامن بسالای زانو سفارش داد و  
 تاکید کرد ۲۴ ساعته این لباس‌ها را باو تحویل دهند.

● خبر دیگری شیر از این نمی‌شد سراغ گرفت.  
 ● در پاسخ یک خواننده، بطوری که توصیه‌کنندگان آن سابقون که  
 ما به حرفشان اعتماد داریم می‌گفتند برای ریشه مو و پوست‌سرو صورت نه تنها  
 ضرر ندارد بلکه خیلی هم مفید است.

### آن که بر در حلقه زد

بر دل ناشناسی حلقه زد، گفتم که باشی؟  
 گفتم: در بگشا، امیدم، عاقبت از ره رسیدم  
 گفتم: آوخ، دیر کردی، کشت دل زانا امیدی  
 رو بچو زنده دلی را، من امید از تو بریدم.

### مطلب ونان شب

برای خاطر نان شبای دوست  
 گذشتیم از بیان مطلب ای دوست  
 کنون عالمیم «یارب، یارب» ای دوست  
 سزاوار چنین تاب و تپای دوست

مسعود فراد  
 از دیوان، بزم درد



## این فرش هفت رنگ که پامال رقص تستت از خون و زندگانی انسان گرفته رنگ

۱. ۵ سایه

### وتهی جوانی گوردی

(ضرب المثل‌های کردی)

- لهه موهه و ره‌یک ناباره
- فارسی: از هر ابری پاران نمی‌بارد.
- هاوین با بی قبیانه
- فارسی: تابستان پدر فقیران است.
- نازانم راحت کیانم
- فارسی: نمی‌دانم، راحت جان است.
- به ده ستیک دو شوتی هله ناگیره
- فارسی: بسا یک دست دو هندوانه نمی‌توان برداشت.

فرستنده: احمد شریفی

### نسخه خوشبختی

بشتابید! بشتابید! بشتابید!

هفته نامه اتحاد ملی در شماره نخستین دوره  
 تازه‌اش (دوم آبان ماه جاری) «راز خوشبختی را کفتر  
 میلیونر معروف امریکائی» را بر ملا کرده است. از  
 آنجا که ما بخیل کسی نیستیم و خوشبختی همه را طالبیم  
 «نسخه خوشبختی» جناب را کفتر را عیناً از هفته نامه  
 نقل می‌کنیم تا دیگر مردم پرتوقع و فلان کارمند روز  
 مزد و بهمان سیور چندر قازحقوق بگیریم دم از افلاسی  
 و بدبختی نزنند، بلکه مطابق نسخه آقای میلیونر  
 امریکائی رفتار کنند تا خوشبخت شوند. در ضمن  
 باید از هفته نامه اتحاد ملل بی اندازه تشکر کرد که  
 خواست و آرزوی مردم را درک کرده و نسخه خوشبختی  
 را مفت در اختیار آنها گذاشته است. ناگفته نگذاریم  
 که نسخه خوشبختی جناب میلیونر امریکائی تمام  
 کتابهای مربوط به «رموز و آیین و روش و راه و اصول  
 خوشبختی» را از درجه اعتبار ساقط می‌کند، چرا که  
 رو دست همه آنها می‌زند.

- اینک این شما و این هم نسخه خوشبختی در  
 ده اصل،
- ۱- هیچوقت نسبت یزندگان با همه آلام و شادمانیهای آن بی‌ملاقه نباشید. (روی چشم، اطاعت می‌شود).
  - ۲- غذا بعد اعتدال و در ساعات معین میل کنید (اگر پیدا کنیم!)
  - ۳- با اندازه کافی ورزش نمائید ولی در آن افراط نکنید (نای حرکت نداریم، کجا رسد به ورزش و افراط!)
  - ۴- بعد کافی بنوابید تا همیشه سلامت باشید (آره والله بیداری خودش یک نوع مرض است. مگر نمی‌بینی خیلها «لومینال» می‌خورند که بشوابند و خوب بشوند!)
  - ۵- خود را از ملالت و اندوه بر کنار دارید. (ما که به خودی خود با ملالت و اندوه، کاری نداریم آن خودش را بر کنار نمی‌دارد. پاور نمی‌گفتی!)

# مهد آزادی

ساحب امیرآزاد مدیر مسئول  
 سید اسماعیل پیمان  
 مدیر داخلی  
 سید جواد پیمان  
 سردبیر  
 سید مسعود پیمان  
 زیر نظر هیئت لوایسندگان  
 جای اداره روزنامه  
 و چاپخانه  
 تبریز خیابان تربیت  
 روزنامه ۵۰۴۱  
 منزل مدیر ۸۹۹۰

از این شماره  
 برای آدینه  
 ۳ ریال  
 می‌پردازید

این امر در قبال خواست  
 عده‌ای از خوانندگان  
 صورت می‌گیرد

### دوات تازه قرآنی

روز یکشنبه هیجدهم مهر ماه گذشته بالاخره  
 پس از کشمکش‌های زیاد انتخابات عمومی ترکیه به  
 پایان رسید و نتیجه آن اعلام شد  
 برنده انتخابات، حزب عدالت است. این  
 حزب که در سال ۱۹۶۱ تنها ۳۴ رای داشت، اکنون  
 با اکثریت قابل ملاحظه‌ای حکومت را در دست  
 گرفته است.  
 «سلیمان دمیرال» مدت زیادی نیست که رهبری  
 حزب را بر عهده گرفته است. «عدالت» در حقیقت  
 دنباله حزب دمکرات «عدنان مندرس» است که تا  
 سال ۱۹۶۰ نخست وزیر و رهبر حزب بود و در کودتای  
 نظامی همین سال دستگیر و اعدام شد.  
 حزب عدالت، حزب مالکان بزرگ و ثروتمندان و  
 تاجران است. با این سابقه ذهنی و با اکثریت بزرگی  
 که حزب عدالت به دست آورده است می‌توان گفت که  
 «سلیمان دمیرال» به تنهایی قادر است دولتی صد در  
 صد طرفدار غرب تشکیل دهد.

باید منتظر آینده شد تا معلوم شود که  
 «عدالت» چه دسته‌کلی بر سر مردم ترکیه خواهد زد.

- ۶- هر روز صبح کارهای روزانه خود را همین  
 کنید و با دقت آنها را انجام دهید تا کلیتاً شوید.  
 (آی خدا جونم، چه خوب!)
- ۷- تا ممکن است از نور خورشید استفاده  
 نمائید تا سلامت گردید (ماهه‌اش از باد هوا استفاده  
 می‌کنیم. این هم اثر مثری دارد!)
- ۸- تا می‌توانید شیر و لبنیات میل کنید (بچه  
 که بودیم میل می‌کردیم.)
- ۹- در مواقع معین بیزشک متمدد خود را مراجعه  
 کنید و از دستورهای او برای بهداشت و سلامت خویش  
 اطاعت نمائید (پزشکان ما همه شان متمددند. یعنی آدم  
 بایکدفعه مراجعه معطه‌ش می‌شود که مرگش حتمی است.  
 می‌ماند مسئله اطاعت، باید بدانی که ما آدم‌های پا به  
 راه و سر به راه هستیم و از اینتر تکران نباش.)
- ۱۰- از کار فوق‌العاده اجتناب کنید و نسبت به همه  
 خوشبین و به آینده امیدوار باشید تا در زندگی پیروز باشید  
 (خوب بود این آخری را «اصل اصول» می‌نامیدی  
 که چند هر چه اصول خوشبختی و سعادت مند زین  
 است! درش جمع شده، امیدواریم که پیشترها ما مورد  
 قبول جناب را کفتر میلیونر مشهور امریکائی قرار  
 گیرد و بعد از این بجای ده اصل همین یک اصل را به  
 مردم حقه کند که به تنهایی قادر است راز خوشبختی  
 را به میلیونها مردم بدبخت و مفلس یاد بدهد و به صرفه  
 هم نزدیک است.)

# چاپ

مهد آزادی  
 تلفن ۵۰۴۱